

نتیجه گیری نهایی از وقایع فصل ششم لاست

لاست _____ ت...

فصل ششم لاست در حالی به پایان رسید که سازندگان تلاش داشتند حداکثر رازهای داستان را در این فصل رمز گشایی کنند و پاسخ های در خوری برای سوالات بیشمار داستان داشته باشند . داستان با بازگشتی به پایان فصل پنجم داستان شروع شد، فصلی که در انتهای آن بنا بود با انفجار هیدروژنی همه چیز از نو آغاز شود و به گفته دانیل فارادی تمام اتفاقات رخ داده در طول چند فصل برای قهرمانان داستان از بین رفته و آنها را در فرودگاه لوس آنجلس ببینیم. با آخرین ضربه های ژولیت به بمب هیدروژنی، به ظاهر همین اتفاق می افتاد. در ادامه داستان شاهد حضور جک در هواپیما و ادامه اتفاقات در سال ۲۰۰۴ هستیم.

سیر حوادث در فصل ششم وضعیتی پرشتاب دارد، علت این شرایط کاملاً مشخص است . داستان در فصل ششم به پایان خواهد رسید و اتفاقات فصل ششم باید بر مبنای ۳ اصل کلی ادامه پیدا کند. اول، ادامه داستان از فصل پنجم و ادامه داستان پردازی. دوم، رمز گشایی مسائل داستان که در فصول گذشته شکل گرفت. سوم، برنامه ای که بتواند پایان مناسبی را برای لاست رقم بزند.

با همین نگاه سازنده به سرعت به سراغ موضوعات متنی جزیره میرویم، میبینیم که در همان اپیزود اول موفق به دیدن ساختمان معبد میشویم. ساختمانی که به نظر میرسد به نوعی مرکزی بر دیگر وقایع جزیره دارد. معبد به شکلی مشخص، محلیست برای نمایش ملیتها در جزیره و ما شروع این حرکت را در فصول گذشته توسط نمایش بناهای ملل در جزیره دیده بودیم. اما شروع حرکت سازنده را به سمت پایان در همین بخش میتوان دید. نمایش معبد به عنوان محلی برای عبادت و کرنش و از سویی دیگر اشاره به وجود چشمه ای در جزیره که خاصیت حیات بخش دارد، در همان اپیزود ابتدایی ببینیم را وارد یک قالب جدید میکند. قالبی که تا فصل پنجم از آن کمتر مطلع شده بود . خیلی زود ماجرا از این هم فراتر میروید، در اپیزودهای ۳، ۴ و ۵ با نیرویی دیگر در جزیره آشنا میشویم. نیرویی که پیش از آن فقط از ماهیت فیزیکی و دود شکل او مطلع بودیم .

آشنایی بیشتر با ذات هیولا و اشاره های مشخصی که در مذاهب به هیولا شده است، بخشی دیگر از این زمینه سازی گسترده در فصل ششم داستان است. بیننده با دیدن دود سیاه تلقی شخصی خود را از آن دارد، اما در فصل پنجم متوجه شدیم که بنجامین لاینوس از کلمه هیولا برای نامیدن این موجود استفاده کرد. به نظر میرسد که سازنده به درستی نتوانسته مفهوم وجود هیولا را به بیننده منتقل کند و همین باعث میشود که در فصل ششم پرداخت های بیشتری بر روی ماهیت هیولا شکل بگیرد. با اتفاقاتی که در پایان بندی فصل پنجم رخ داد، دیدیم که MIB به عنوان دشمن ناشناخته جیکوب، موفق به نابودی او از طریق بنجامین لاینوس شد و همچنین دیدیم که قوانینی در جزیره وجود داشت که به خاطر وجود آنها خیلی از مسائل دچار محدودیت بود MIB. به عنوان مهمترین دشمن جیکوب در جزیره، به دلیل وجود همین قوانین، مجبور به تحمل مصائب مختلفی است تا بتواند جیکوب را به قتل برساند. حال باید هیولا و MIB را یک موجود واحد فرض کنیم و از این تلفیق عنصر جدیدی به وجود می آید که داستان هم مشخصا بر روی آن تاکید دارد.

عنصر شر داستان بناست که همین موجود باشد. البته وقتی هم در فصول گذشته به عملکردهای مختلف او نگاه میکنیم، در میابیم که تلقی شر، از این موجود چندان بیراه هم نیست. او موجودی فریبکار است و در کل داستان بارها و بارها شاهد نابودگری او هستیم. هیولا در جزیره در حرکت است، او میکشد، فریب میدهد و مریض میکند و در مواقع لازم به زیر پوسته افراد آشنای جزیره که مرده اند فرو میرود و شر پراکنی میکند.

زمانی که در اپیزود ششم این شرارت به اوج میرسد، میبینیم که او دست به قتل عام کلیه آدمهای بازمانده در معبد میزند، معبدی که حتی رهبر آن دوگان هم برگزیده خود جیکوب است. از طرفی در اپیزودهای ۴ و ۵ با مفهوم داوطلب آشنا میشویم و پا به عرصه مصلحت میگذاریم. داوطلبی که باید پا جای پای جیکوب بگذارد و بدل به یک جایگزین برای او شود. اکنون با این که تا حدود زیادی از ماهیت شر داستان باخبر شده ایم اما هنوز نمیدانیم که قطب روبرویی این شر چه خواصی دارد.

چیزی که در این میان کاملا به چشم می آید، حرکت این افراد در قالب یک سرنوشت از پیش تعریف شده است. سرنوشتی که تا این جای کار، جیکوب طراح اصلی آن بوده است اما دلایل آن به خوبی مشخص نیست. میدانیم که جیکوب در طی سالیان دراز این افراد را تحت نظر داشته و مسیر زندگی عادی ایشان را به خواست خود تغییر داده است و از طرفی میدانیم که این تغییرات با هدف رسیدن به جزیره و قرار گرفتن در مسند محافظت از جزیره صورت گرفته است. محافظت از جزیره نیز در نوع خود مفهوم مذهبی دیگری است، زمانی که با ماهیت آن بیشتر آشنا میشویم و

درک میکنیم که محافظت در حقیقت چه معنایی دارد، میتوان بهتر درباره معانی ای که این محافظت برای بیننده ایجاد میکند فکر کرد.

رازها و معماهای لاینحل!!

سازنده در فصل ششم تلاش میکند که رازهای داستان را یک به یک بگشاید. اما به نظر این نگارنده، پاسخها اغلب با سوالات مناسبت ندارد. برای این که بیشتر به مفهوم این گفته پی ببرید، باید به معماهای اصلی داستان اشاره کرد، معماهایی که از فصل یکم داستان مطرح بوده است و در فصل ششم سعی میشود تا برای آنها پاسخی بیان شود.

- 1- حضور کشتی بلک راک در وسط جزیره.
- 2- زمزمه های مرموز در میان جنگل.
- 3- دلیل شکستن مجسمه باستانی.
- 4- ماهیت اصلی دود سیاه.
- 5- مبنای نیروی الکترومغناطیس جزیره.
- 6- دلیل حضور افراد دارما و چگونگی ورودشان به جزیره.
- 7- علت طول عمر ریچارد.
- 8- ماجرای آن خاکستر آبی رنگ دور معبد.

اینها معماهایی است که در فصول قبلی تعریف شده بود و انتظار میرفت که در فصل شش به آنها پاسخهای منطقی و در خوری داده شود. اما زمانی که از اپیزود نهم فصل ششم، پاسخ گویی ها شروع میشود، میبینیم که پاسخها به شدت غیر متعارف است. نمونه بارز این نوع پاسخ گویی را میتوان در رمزگشایی حضور کشتی بلک راک در جزیره و یا شکستن مجسمه دید.

در تحلیلها کاملاً به این موضوع پرداخته شده است و دلایل یک به یک بررسی شده است. اتفاقات دیگری که در این اپیزود می افتد، همه و همه نشانگر از افتادن ماجرا به یک مسیر کاملاً مذهبی دارد. جیکوب به عنوان محافظ باستانی جزیره، این محل را مکانی میداند که حائل بین جهنم و یا شر مطلق و دنیای انسانهای آزاد است، مثال استثنایی چوب پنبه، در این مورد کاملاً گویاست. جیکوب دارای قدرتهای

این تاثیر آنقدر مهم است که در همان ابتدای کار در فصل چهارم شاهد جدایی دو گروه از آدمهای داستان و تفرقه بنیادی در ماجرا هستیم. میدانیم که این تفرقه در ادامه شرایط را بدتر میکند. زیرا با پایان فصل چهارم و انتقال جزیره، دچار شوکی شدید ناشی از واقعه ای عجیب و ماورایی میشویم. داستان در فصل پنجم، آنقدر گرفتار حل این انتقال عجیب است که مجبور میشود برای توجیه کردن آن در گروه نویسندگان از تعدادی فیزیکدان نیز استفاده کند. دانیل فارادی هم با هدف توجیه کردن اتفاقاتی از همین دست به شکل یک دانشمند فیزیک و با قابلیتهای خاص در زمان پا به عرصه داستان میگذارد. اما خود فارادی نیز نمیتواند مدت زیادی دانشمند بماند. او در فصل پنجم در زمانی که نویسندگان با ایجاد فلاشهای زمانی سعی در شناساندن تاریخ جزیره و رسیدن به یک سری نکات جدید دارند، کاملاً قافیه را به ماوراء میبازد. دانیل فارادی که در فصل چهارم به ثابت قائل است در فصل پنجم در گرداب متغیرها می افتد و همین مسئله سرنوشت داستان را در فصل پنجم اسیر مشکل های دیگری میکند. مشکلاتی که باعث میشوند دانیل کاملاً قواعد فیزیک را به کناری بیاندازد و تصور کند که با انفجار بمب میتواند تَغییری ایجاد کرد. نویسندگان برای این بخش از ماجرا هم هیچ توجیهی ندارند و به همین جهت در فصل ششم سرنوشت اهالی دارما مختوم و سربسته میماند و به این ترتیب هیچ گاه نمیفهمیم که ماجرای دارما چه بود. دارما که خود در جزیره طراح مسائل و معماهای دیگری بود، به یکباره از داستان حذف میشود و این درست زمانی است که نویسندگان علم را در کل ماجرا به کنار گذاشته اند. این دقیقاً اتفاقی بود که نویسندگان لاست یک فصل را بر سر آن تباه کردند، بحث بر سر این که آیا میتوان برای این ملغمه ای که ساخته شده توجیه علمی آورد یا خیر. اما میدانیم که در انتهای فصل پنجم تمام این مباحث به هیچ نتیجه ای نرسید و در پایان تصمیم دیگری اتخاذ شد.

تصمیمی که در آن جیکوب حرف اول را میزد و بحث سرنوشت سازی را مطرح میکرد. اپیزودهای پایان فصل پنجم، آینه تمام نمای شکستهای نویسندگان در فصل پنجم است و در حقیقت قبول همین شکست است که منجر میشود به ساخته شدن فصلی جدید. فصل ششم "هم ساخته میشود. در فصل ششم همان طور که گفته شد، شروع داستان با تغییر ۱۸۰ درجه ای نویسندگان و رویکرد عمومی آنها به سمت مذهب است. رویکردی که دیگر دست از علم شسته و کاملاً در مسیر مذهب قرار گرفته است. بنا بر همین الگو باید شرایط را به نحوی پیش برد تا بتواند جوابگوی پایانی مذهبی برای داستان باشد. بنابراین از همان اپیزود اول فلش ساید ها خلق میشوند. دنیای کناری که به انتهای فصل پنجم و پروژه محکوم به شکست انفجار هیدروژنی چسبیده است، اما در حقیقت یک فریبا است و قرار است که یک

غافلگیری را بیافرینند. داستان در اپیزود نهم، بیش از پیش ماهیت خود را آشکار میکند و بیننده در اینجا بیشتر میتواند درک کند که در حال دیدن چه چیزی است. وقایع بعد از اپیزود نهم، درحالی ادامه پیدا میکند که دیگر میدانیم که با یک سمت خوب و یک سمت بد در داستان مواجهیم. در سمت خوب افرادی قرار دارند که توسط جیکوب برای جایگزینی خودش انتخاب شده اند و در طرف بد یک فرد شریر قرار گرفته، فردی که قصد دارد از جزیره خارج شود. در اپیزود نهم فصل ششم تعریفی ایجاد میشود که با بررسی آن بناست که بیننده به نتیجه برسد که دودسیاه موجود شر داستان است. اما تردیدها از همین جا شروع میشود MIB. به ریچارد در همین اپیزود میگوید که انسانیتش به خاطر جیکوب از دست رفته و آن مرد مستحق نابودی است و باید از جزیره خارج شد. با این تلقی بیشتر بر روی اعمال و رفتار MIB تمرکز میکنیم. به نظر میرسد که او باید به دلایل دیگری طرف شر داستان باشد. اما خوب هر چه بیشتر از ماجرا میگذرد، بیشتر به اصل شر بودن او شک میکنیم. اتفاقات بین اپیزود ۹ تا ۱۵ در دو جهت ادامه دارد. از جهتی زمینه سازی آنچه در پایان بندی به نمایش در خواهد آمد و از سویی دیگر مسیری که قرار است به محافظت یکی از داوطلبان بیانجامد. در میان همین اپیزودهاست که به نظر میرسد یک سری دیگر از رازهای داستان افشا شود و بیننده در جریان چند و چون آنها قرار بگیرد. اما این کشف مرموز بیشتر به سردرگمی بیننده منجر میشود زیرا با هر معمایی که حل میشود، معمایی عجیب تر به وجود می آید.

یکی از مهمترین این معماها، موضوع زمزمه های داخل جزیره است، زمزمه هایی که از فصل اول همیشه به آن توجه میکردیم و با این که حتی کلمه به کلمه اش در سایت ترجمه شده بود، جوابی برایش نداشتیم. معمای زمزمه ها زمانی که حل گشت، متوجه شدیم که این داستان دیگر نخواهد توانست به علم وفادار بماند. زیرا اکنون در جزیره ارواحی بودند که سالها بود در جزیره گرفتار شده بودند. جزیره مانند برزخی شده بود که ارواحی هشدار دهنده در آن وجود داشتند که سعی در روشن کردن ذهن حادته دیدگان داشتند و این مفهوم خواه و ناخواه یک حرکت غیرعلمی بود. اما مسئله تنها این نیست. موضوع این بود که در ادامه سرنوشت آدمهای زمزمه گر هم روشن نشد و در پایان دیدیم که اینها هم مانند خیلی دیگر از مسائل لاینحل به فراموشی سپرده شدند.

حذف و استثنای!!

اما یک روال مهمتر در داستان وجود داشت که نویسندگان در فصل ششم زمان زیادی را صرف آن کردند. با

توجه به تغییر حرکت علمی داستان به حرکت مذهبی اکنون قهرمان اول لاست هم باید تغییر رویه میداد. داستان همه هم و غم خود را گذاشت تا بتواند مرد علم داستان را به مرد اعتقاد تبدیل کند. مرد علم هم آنچنان در علم گرایی خود محکم به نظر نمیرسید؛ همان طور که مرد اعتقاد داستان هم آنچنان بر اعتقاد خود ثابت قدم نماند. اگر دقت کرده باشید از میان همین تغییرات دائمی نویسندگان داستان مفهوم هایی خلق شد که خیلی از بینندگان را در این مدت درگیر کرد، یکی از بزرگترین این مسائل داستان مردی بود که در ابتدا معتقد ترین مرد داستان محسوب میشد.

اما جالبترین مسئله پیرامون جریان استثنایی بودن جان لاک در همان زمانی شکل گرفت که سازنده مصمم شد تا برای داستانش توجیه علمی پیدا کند. بار دیگر به گذشته باز میگردیم. به بخشهای انتهایی فصل سوم داستان. جایی که تمام ایده های ناب سازندگان به انتها رسید و احساس شد که باید پایانی برای ماجرا پیدا کرد.

از همین زمان به نظر من گردش بزرگ در داستان رخ داد. نویسنده تصمیم گرفت که مرد استثنایی داستان دیگر استثنایی نباشد، چون او قصد داشت که برای پایان بندی از مباحث علمی استفاده کند و این روال با امتداد داستان در فصل چهارم معنی بیشتری پیدا کرد. با انتهای داستان، در فصل چهارم و انتقال جزیره توسط بنجامین لایوس دیگر علم از زمین و زمان به داخل داستان هل داده میشد. نویسندگان هر لحظه مفهوم جدیدی می آفریدند و سعی میکردند آنرا با علم معنی کنند. داستان در این فصل مورد توجه دانشمندان فیزیک هم قرار گرفت و تصور این بود که نویسندگان لاست قصد دارند به مایکل کرایتون دیگری بدل شوند و در انتهای کار معماهای عجیب و غریب داستان را با تئوری هایی مانند جهان موازی و یا کرم چاله ها مفهوم ببخشند. میزان امیدواری به پایان علمی به حداکثر رسیده بود و شاید دیگر کمتر نیازی به مردی بود که قرار بود استثنایی باشد. داستان خواسته و یا ناخواسته تمام خواص را یکی یکی از جان لاک سلب کرد و در فصل پنجم تصمیم گرفت که او را فدای باور بقیه اجزا داستان کند. اما اجزایی که باید ماجرا را باور میکردند در بیرون از جزیره و در جایی که قرار است همه چیز رنگ و بوی علمی داشته باشد به محلی به نام ایستگاه تیر چراغ برق میروند. این ایستگاه در واقع آخرین تلاش بخش علم گرای داستان بود برای آنکه شاید بتواند معنی جدیدی به داستان ببخشد. اما به نظر میرسید که این تئوری هم منجر به شکست دیگریست، تئوری ای که میخواست حضور جزیره در جهان را از دید دانشمندان مفهوم ببخشد. با همین تلقی ما در این فصل اتفاقات دیگری را هم شاهد هستیم.

حضور ارتش آمریکا در سال ۱۹۵۴ در جزیره و تلاش برای تست بمب هیدروژنی و امکان حرکت در زمان به عقب و جلو که در صورتی که پرداخت درستی شده بود میتوانست ایده های انقلابی را در بر داشته باشد. و یا همین ایستگاه تیرچراغ برق و سلف آن در جزیره یعنی ایستگاه سوان. در میانه راه فصل پنجم جان لاک مقتول شد و در پایان آن و در زمانی که همه تصور میکردند در حال دیدن جان لاک استثنایی هستند که بر همه چیز جزیره اشراف دارد، متوجه شدیم که این جان لاک همان دودسیاه است که به زودی قرار است با نام MIB شناخته شود. داستان تا این جا از جان لاک بی نیاز شده بود و دیگر هم قرار نبود دوباره به شکل جان لاک سراغ او برود. اما مشکل بزرگتری در پیش بود. هر چه ماجرا به انتهای فصل پنجم نزدیکتر میگشت به نظر میرسید که نویسندگان برای به پایان رسانیدن آن کار مشکل تری پیش رو دارند. اکنون حل همه معماهای داستان میتوانست با یک انفجار هسته ای ممکن شود و اصولاً نویسنده مجبور به پاسخ گویی به هیچ یک از رازها نباشد، چون اگر قانون تناقض در این جا صدق نمیکرد و بمب هیدروژنی تاثیر خود را میگذاشت، دیگر نیازی به ساختن فصل ششم نبود و داستان میتوانست در همان لحظه به پایان برسد.

حرکت مذهبی و مشکل خیر و شر

میدانیم که در این ایده ایرادات زیادی وجود داشت و من به شخصه در چند تاپیک دیگر به صورت جامع به همه این ایرادات پرداختم. پس اکنون متوجه میشویم که تمام راه حل های علمی برای داستان به بن بست
بـرـخـورد

کـرد .
حال دیگر جان لاک هم وجود نداشت و نمیتوانست افسار اعتقاد را در دست بگیرد و به پیش برود. پس داستان باید چگونه تمام میشد؟ شاید در این جا نویسندگان بیشترین افسوس را خوردند که چرا نقش جان را از داستان حذف کرده اند، نقشی که میتوانست در فصل فینال به کمکشان بیاید و قصه را از شکست نجات دهد!!

در یادداشتی که در انتهای فصل پنجم در تاپیکی که به همین منظور شکل گرفته بود، نوشتم که داستان میتواند شیرینتر شده باشد و یا به پایان رسیده باشد. اما زمانی که فصل ششم شروع شد دیری نپایید که دیدیم داستان نه شیرینتر شده و نه به راحتی تمام خواهد شد.

فصل ششم شاید از خیلی جهات فکر شده ترین فصل لاست باشد. اما فکر شده از چه بابت؟ از این لحاظ که چگونه میتوان ایرادات بزرگ دو فصل علمی داستان را طوری پوشش داد که در پایان بیننده

با خوشحالی و آرامش خیال ماجرا را به پایان ببرد. شخصیت جک در داستان دارای کاریزمای منحصر به فردیست که خود به خود مورد توجه ترین فرد در کل قصه است. اکنون ادامه ماجرا بر مبنای حرکت عمومی جک به سمت قطب اعتقادی داستان شکل گرفته بود و در فصل ششم تمام برنامه ریزی ها براین مبنا تغییر کرده بود. اما به نظر من با این وجود همه چیز تا اپیزود ۱۵ (آنسوی دریا) خوب پیش رفت و اینجا بود که مشکل بزرگتری گریبان داستان را گرفت. مشکلی که در دو قدم مانده به پایان توانست بینندگان را با یک تردید بزرگ مواجه کند.

تصور کنید که در یک داستان ۶ فصل و نزدیک ۶ سال را گذرانیده اید که شاهد یک رویارویی نهایی بین خیر و شر داستان باشید. علی رغم این که این پایان بندی اختصاصا در فصل ششم برای داستان طراحی شده است، اما نویسنده میگوید که این پایان را همواره در نظر داشته است. حال به جایی رسیده ایم که قرار است بفهمیم که خیر چیست و شر کجاست. پاسخ داستان به این سوال، آه از نهاد تمام دوستداران لاست درمی آورد. با پایان اپیزود ۱۵ رازهای زیادی از داستان بر ملا میشود. اکنون میدانید که محافظ برای چیست و محافظت از چه بابت است و شاید بخشی از قوانین را هم بدانید. اما وقتی بیشتر فکر میکنید، میبینید متوجه نشده اید که چرا جیکوب خیر و MIB شر است.

تصور کنید که در خیابانی قدم میزنید و شما را مسئول تعیین خیر و شر کرده اند، شما هم به نوبه خود به اولین دو نفری که میرسید، به ترتیب یکی را خیر و دیگری را شر مینامید و بدین ترتیب تکلیف را روشن میکنید. این دقیقا عین اتفاقی است که در لاست افتاد و در اپیزود ۱۵ مشخصا میبینیم که MIB شاید در خیلی از نکات فرد خیر تری از جیکوب است، جیکوبی که کنترل رفتارش را ندارد و در زمان عصبانیت مرتکب اشتباهی میشود که تا هزاران سال باید تاوان آنرا پس بدهد و در نهایت هم فقط این جیکوب نیست که تاوان پس میدهد، این MIB است که باید عذاب در جزیره بودن را تحمل کند و به خاطر این اشتباه تقاص پس بدهد.

جالب این جاست که مشخص نمی شود که مادر جیکوب چرا به دنبال جلوگیری از خروج MIB از جزیره بود، آن هم در زمانی که او کودکی بی گناه بود و نه در دام اشتباه جیکوب افتاده بود و نه بدل به شر شده بود.

شر، موجود بی بنیاد!!!

حال زمانی است که باید فکر کنید که در طول شش فصل هدف داستان این بوده که یک خیر و یک شر بیافریند و شما به تماشایش بنشینید، که نه خیرش، خیر خیر است و نه شرش، شر شر . اما این گفته به مفهوم آن نیست که اکنون در سال ۲۰۰۷ همه چیز همان روال سابق را دارد. در این سال دیگر واقعا MIB موجودی شر شده است و این شرارت را در سالهای همجواری با جیکوب به عنوان محافظ جـزیرـه کـسـب کـرده اسـت . او دائم در حال برنامه ریزی برای خروج بوده و جیکوب دائم در حال خراب کردن برنامه های او و این جدال به جایی رسیده که با مرگ جیکوب MIB ,دیگر به هیچ موجودی رحم نمیکند . در فصل ششم، ما این موجود را به غایت شر میبینیم. او در معبد قتل عام میکند. قتل عامی که دلیل آنرا هیچ گاه نمیفهمیم. او همچنان بعد از سالها به دنبال خروج از جزیره است و در این راه از هیچ کاری روگردان نیست.

از آنجایی که همه پایان بندی داستان و روال حرکتی محافظ به ماهیت MIB مرتبط است، زمانی که بیننده همواره در ذهن دارد که این موجود شر مطلق نیست، فلسفه وجودی جدال نهایی به مشکلاتی عدیده بـر مـیـخـورد.

بزرگترین تناقضی که در همین بین اتفاق می افتد باز میگردد به اپیزود شانزدهم و دقیقا جایی که جیکوب به داوطلبان میگوید که MIB به دلیل اشتباه او به این روز افتاده است. این مسئله که میتوانست به اشکال بهتری پایان پذیرد، خود مشکلات جدیدی را به وجود می آورد که مهمترین آن از بین رفتن منشاء شر در داستان است. همان طور که ملاحظه میکنید، داستان در اپیزود ۱۵ فصل ششم، در ابتدا قصه ای بدون شر و شیطان است. به این مفهوم که در داستان از ابتدا شریتی وجود ندارد. مادر جیکوب یا زن قدیمی جزیره انسانها را بدکردار و فاسد میداند و جالب اینجاست که هر چه این افراد جستجوگرتر و کنجکاو تر باشند مفسـدتر هسـتند.

اوج شرارت انسان در جزیره زمانی است که افرادی که اکنون MIB هم در میان آنان است، با استفاده از هوش و ذکاوت خود به منبع نور جزیره دسترسی پیدا میکنند . در این نکته باید دقت زاید الوصفی به خرج داد. گاهی به نظر میرسد که سازنده مفاهیمی را در غالب داستان ارائه میکند که اگر به آن دقت کنیم به نتایج عجیبی میرسیم . اگر مقداری در تاریخ به عقب برگردیم و به زمان گالیله برسیم و یا دوران نیکلاس کپرنیک را در نظر بگیریم، متوجه خواهیم شد که در بخشهایی از لاست، ماجرا از قالب مذهبی هم جلوتر میرود و وارد چهارچوبی خشک تر و متعصب تر از مذهب قرون وسطی در اروپا می شود. از دید داستان و نماینده شرعی آن مادر جیکوب، انسانها نابکار و فسادانگیزند. حال آنکه متعصبین کلیسای

کاتولیک در دوران گالیله نیز به دانشمندان کاملاً با همین دید نگاه میکردند و آنان را افرادی فساد انگیز و ضد دین میخواندند. البته مشخص است که اکنون هم این دیدگاه همچنان حاکم است و مذهبپون به اهالی دانش، به همین دید مینگرند و گاهی تصور میکنند که باید این گیاه ناپاک را که قصدش آلوده کردن بنیادهای مذهبی است، از ریشه در آورد. نمونه کامل این نوع واکنش را در مادر جیکوب میبینیم. زمانی که MIB و گروهی از افراد باهوش به منبع نور نزدیک میشوند، جزایشان از دیدگاه مادر جیکوب جز مرگ نیست. او همه آنها را به خاک و خون میکشد و در تصور خود این کار را برای حفاظت از جزیره انجام میدهد. او نور را در جزیره منبع نور همه جا میداند، منبعی که در صورت خاموش شدن، نور از همه جا رخت بر خواهد بست. جیکوب نیز با همین دیدگاه تربیت شده است. ولی او به طور ذاتی به نوع انسان علاقمند است. جیکوب حرفهای مادرش را می شنود اما مسیر جدیدی را باز میکند. او به دنبال رد نظریه مادر و برادرش در مورد فاسد بودن انسانهاست. او نماینده دین مداران غیر تندرو است و با همین فرضیه، سالها و سالها نوع بشر را به جزیره می آورد تا بتواند روزی ایده خود را درباره انسانهای غیر فاسد بر کرسی بنشاند، کرسی ای که در پایان کار هم جز خون بر آن نمی نشیند. آنقدر آدم در جزیره کشته میشود که با سر آنها میتوان مانند تیمور لنگ مناره ها ساخت، اما آزمایشهای جیکوب به پایان نمیرسد. در تمام این مدت افرادی که توسط جیکوب به جزیره آورده میشوند باید یک به یک توسط MIB فریفته و در نهایت به قتل برسند و شاید اگر از خود MIB هم سوال شود که چرا این روبه را پیش گرفته است، نتواند جواب درستی بدهد. این داستان سراسر مذهبی که در بخشهایی از آن میتوان لجبازیهای بخصوصی از طرفین را هم چاشنی آن کرد، بناست تا بنیاد برداشتهای بیننده از اتفاقات کلی تر داستان باشد، داستانی که خواه و ناخواه بنیادش نبردیست که بناست میان اختیار و اشرار رخ دهد. با این که داستان دستمایه های خوبی برای این رودرروی پایانی در اختیار نویسنده قرار داده، اما دیدیم که نویسنده ترجیح داد تا قصه شر به جای پرداختن بنیادی، قصه ای نصفه و نیمه و ایجاد شده از بین راه باشد. دلیل این مسئله را اکنون که داستان تمام شده بهتر میشود درک کرد. زمانی که خصومت مادر جیکوب را با انسانها میبینیم و همچنین ادامه همین خصومت را از طرف MIB، متوجه میشویم که شر اصلی داستان نه MIB است و نه موجودی که داخل چشمه قرار دارد. این شر انسانها هستند و تنها بحث موجود در این گیر و دار هم همان شر بودن انسانهاست. مادر جیکوب چشمه را از انسانها محافظت میکند و تنها خطر بزرگ را برای این منبع نور دست یافتن نوع بشر به آن میداند.

شاید در اپیزود ۱۵ و زمانی که MIB به دود مبدل شد، تصور کردیم که این کار جیکوب باعث آزاد شدن موجود شریری شده است که در قلب جزیره محبوس بوده، اما در ادامه متوجه شدیم که ماجرا این هم نیست و در واقع در قلب جزیره هیچ موجودی محبوس نبوده است. همین نکته وجود و یا نبود موجودی شر در چشمه در ادامه ضربه ای دیگر به داستان میزند. این ضربه چیزی نیست جز نبود بنیاد شر در داستانی که قرار است محل مقابله نهایی خیر و شر باشد و بسیاری از قهرمانانش و همچنین ۳ محافظ جزیره فدای آن شده اند.

با این منوال میتوان تصور کرد که شر در این داستان مفهومیست پیچیده با ذات انسان، انسانی که میتواند خیر خیر و یا شر شر باشد و از همین بابت است که ما شاهد شر و خیر بنیادی در داستان نیستیم و آنچه که از این دو نیرو میبینیم همه و همه چیزهاییست که در وجود انسانها تجلی پیدا میکند و میتوان اینها را در مسیر نیک و یا بد در نظر گرفت.

حرکت به سمت پایان...

در طرف دیگر داستان یعنی فلش ساید، ترتیبات به نحوی پیش میرود که از اپیزود ۱۶ میتوان آنرا گیج کننده خواند. چرا که نوع به یاد آوری حوادث در افراد آنقدر شفاف است که هیچ تئوری علمی ای نمیتواند به توضیح آن بپردازد.

در اپیزود ۱۶ است که سرانجام حس میکنیم که آن بخش از ماجرا که به نظر میرسید بر اساس علم شکل گرفته است، رفته رفته به مسیری می افتد که نه تنها نشانی از علم ندارد که باید برای معنی کردنش کاملاً به چهارچوبی ماورایی و خارج از برهان قاطع رفت. همان طور که گفته شد امیدواری زیادی بود که سازندگان راهی منطقی و علمی برای پایان دادن به کلیت لاست پیدا کرده باشند. اما در اپیزود ۱۶ دیگر کور سوهای امیدی هم که مانده بود به یاس بدل شد و از همین اپیزود بود که دیگر دل از پایان علمی بریدم. در کل تحلیلهای فصل ششم، بارها و بارها عرض شد که داستان راه حل علمی ندارد و حتی در تایپیک "پایان لاست و جدال نهایی خیر و شر" به تعریف همین پایان بندی پرداختم. ماجرا درست در پایان بندی فصل پنجم، شکلی جدید به خود گرفت و با پرداختی دوگانه داستان را به آخر رساند. در سویی افراد اوشینک در حال انفجار بمب هیدروژنی و در سویی دیگر داستان MIB و کشتن جیکوب. دیدم که این پرداخت دو گانه و یا چند گانه با یک فلاش زمانی دیگر به هم متصل شد. این فلاش که دلایل وجودی خودش کاملاً زیر سوال بود، باعث شد که افرادی که در سال ۱۹۷۷ بودند به سال ۲۰۰۷ بیایند و به این ترتیب داستان از فصل ششم به بعد به شکل متمرکزی دنبال شود. از سویی با شکل گیری

دنیای کناری همان طور که گفته شد، تصویری پیش آمد که این دنیا ممکن است راه حل عمده مسائل باشد. البته در این باره اشتباه نکرده بودیم و سازندگان هم گفتند که ماجراهای دنیای کناری بسیار مهم هستند. اما میدانیم که اهمیت آن دیگر ارتباطی به ماجرای علمی لاست ندارد. سرانجام به پایان بندی داستان میرسیم، جایی که دیگر همه آنچه در داستان دیده بودیم یکسره به وادی مذهب می افتد. پایان ماجرا در هر دو سوی داستان به شدت مذهبیست، هم اتفاقات نهایی داستان در سال ۲۰۰۷ و هم پایان بندی ماجرا در سال. End

نکته مهم در اینجاست که سازنده در ۳ اپیزود پایانی، همه چیز را درست فدای پایان بندی ماجرا میکند و در همین مسیر پاسخ گویی به کوهی از سوالات دیگر را به باد فراموشی میسپارد. همه ما زمان زیادی را صرف دیدن لاست کرده بودیم و انتظار داشتیم که بعد از شش سال، اکنون ماجرا طوری به پایان برسد که برای همیشه خاطرات زیبایی که با لاست داشتیم را در خاطر بسپاریم. این که چگونه باید به این هدف رسید مقوله ای بوده بس مشکل و زمان بر و میتوانم بگویم که سازندگان در نهایت به خوبی از پس انجام این کار برآمدند. همان طور که بارها و بارها گفته شد، بیننده هدف لاست در مرحله اول و حتی مرحله آخر مردم ایالات متحده هستند. مردمی که در بین جماعت مسیحی دنیا دارای بیشترین استحکام و اعتقاد مذهبی هستند. حتی در زمان انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به وضوح میبینید که هیچ کدام از نامزدها جرات شوخی با اعتقادات مردم را به خود نمیدهند و هر یک سعی میکنند در مذهبی نشان دادن خود بر دیگری پیشی بگیرند.

همیشه باید دقت داشت که اروپا و آسیا و ... همه و همه در رده های بعدی بینندگان این سریالها قرار میگیرند و مسلما سازنده زمانی موفق است که بتواند رضایت بیننده آمریکایی را بدست آورد و نه دیگر بینندگان را.

از همین بابت اگر به پایان لاست، بخصوص از اپیزود ۱۵ فصل ششم به بعد دقت کنید متوجه خواهید شد که کلیت ماجرا آنچنان آمیخته با اعتقادات مردم است که با توجه به پیش فرض مذهبی مردم آمریکا میزان محبوبیت این پایان را خود به خود به بیش از ۷۰ درصد در بین بینندگان خواهد رساند. این پیش بینی قبل از این هم انجام شده بود و شاید خیلی زودتر و در اوایل پخش فصل ششم من در تحلیلها خدمت دوستان عرض کردم که نباید توقع یک پایان علمی را از داستان داشت و بر عکس باید با یک دید فانتزی و در عین حال دینی به استقبال وقایع داستان رفت. فقط در این حالت میتوانید در عین لذت بردن از اتفاقات ریز و درشت ماجرا، در پایان هم از این که روند اتفاقات در میان نور خداوندی به پایان میرسد، تعجب نکنید.

من در همین انجمن بارها و بارها با دوستانی مباحثه کردم، که اعتقاد داشتند لاست یک پایان علمی دارد و

و یا این که داستان در جزیره چه زمانی پایان یافته است .
اگر بیشتر به این سوالات دقت کنید، متوجه خواهید شد که در پایان لاست سعی شده تا مسیر اتفاقات به نحوی طراحی شود که بیننده بتواند برای ایده آل های ذهنی خود از قدرت تخیلش کمک بگیرد و به پایانی برسد که در ذهنش خلق خواهد شد و در حقیقت ممکن است این پایان در ذهن هر کس یک جور شکل گرفته باشد و از همین بابت است که زیبایی های پایان داستان در بین بینندگان اشکال مختلفی دارد و یک جور

این قدرت لاست است که بیننده را در یک تب و تاب ذهنی با داستان پایان یافته اش نگاه میدارد. فرموش نکنید که پایان مذهبی برای داستان لاست، فقط و فقط برای بیننده آمریکایی مطلوب نیست. ما هم به عنوان بینندگان لاست و کسانی که درصد بالایی به بهشت و جهنم معتقدیم، با دیدن این پایان نمیتوانیم بی تفاوت باشیم. هجوم وسیع اندوه و ماتم در پایان لاست کاملاً نشان دهنده این است که لاست با پایان بندی احساسی خود توانست به سراغ عمقی ترین حسیات انسانها برود و در آنجا داستان خود را به پایان برده .

این پایانیست که بی ایراد نیست و همیشه این سوال مطرح خواهد بود که آیا نمی شد برای این داستان یک پایان منطقی رقم زد؟ پاسخ این سوال به هیچ عنوان ساده نیست و باید گفت که نویسندگان هم تلاش خود را کردند تا بتوانند راهی علمی برای آن پیدا کنند، اما سوای این که محبوبیت داستان در صورت علمی بودنش افت محسوسی میکرد، راه علمی هم نمی توانست جواب گوی مسائلی باشد که در ۴ فصل اولیه داستان ایجاد شده بود و از این گذشته، همیشه ماوراست که برای بیننده جذاب است و نه علم صرف. در هر صورت لاست بینندگان علم طلب را کاملاً نا امید کرد و پایانی که خلق شد به خوبی نشان داد که جواب سوالات هیچ کدام آن چیزهایی نبود که فکر میشد .
لاست در ۱۵ دقیقه نهایی بیننده را دچار حداکثر آلام و اندوه میکند و او را به حدی در این وادی غرق میکند که اشکهای پایانی اش او را از جستجوی بیشتر برای گرفتن پاسخهای بیشتر بازدارد. طبق معمول در این راه سازندگان کاملاً برنده هستند. آنها مانند فصول پیش راه حل را در غافلگیری میبینند و آنرا به خوبی اجرا میکنند و نتیجه هم میگیرند.
از زیبایی های پایان لاست نمیگذرم و همچنان حس میکنم که شاهد پایان بندی زیبایی بودیم. پایان بندی ای که اگر از ابتدا در ذهنمان آنرا با فانتزی و نه واقعیت میسنجیدیم زیباتر هم میشد و برای من به همین دلیل بسیار بسیار زیباتر جلوه کرد.
زیرا قبل از شروع فصل پنجم با خود گفتم که این داستانی مانند پارک ژوراسیک نیست، که این پایانی مثل ترمیناتور ۲ نخواهد داشت. لاست را باید با آلیس در سرزمین عجایب مقایسه کرد و جادوگر شهر از و شاید

بهترین دید در این باره نمونه ای باشد مانند ارباب حلقه ها...

به نظر من با تمام ایرادها و مشکلات باز هم لاست بهترین سریالی است که در تمام عمرم دیدم و خواهم دید و به جرات میگویم که کمترین ایراد را با این حجم گستردگی داشت. شاید این دیدگاه به دید خیلی از دوستان جالب نباشد. اما باید گفت که پایان بندی داستان از حیث مذهبی و البته با رویکردی فانتزی، بهترین نمونه ای بود که تا کنون دیده بودیم. شاید از این بابت بسیار بسیار زیاتر از روح (۱۹۹۰) جری زوکر و یا دیگـران (۲۰۰۱) آمـنـابـار، باشـد.

آنچه در این جا باید باز هم گفته شود این است که با لاست شاهد لحظات زیبایی بودیم و این لحظات به خوبی در کنار هم قرار گرفت و اگر نوع پایان بندی و یا گرفتاری های علمی داستان را به کنار بگذاریم، این مجموعه توانست نوع جدیدی از روابط انسانها را به همه ما نشان بدهد و آنقدر ما را درگیر این آدمها کند که در پایان، برای یک یک این شخصیتها اشک بریزیم و در ماتم رفتنشان اندوهگین شویم . به نظر من موفقیت لاست در خلق مفهوما نبوده، موفقیت لاست در ایجاد معماها هم نبوده، موفقیت لاست در بازی های علمی هم نبوده که در همان میانه کار رهایش کرد، موفقیت لاست حتی در پرداخت نهایی به مذهب و رستگاری نیز نبوده... لاست موفق بود چون شخصیتهایش زیبا بودند، لاست زیبا بود چون توانست دنیایی از شخصیتها را بیافریند که بیننده هر کدام را با تمام وجودش احساس کند، لاست دلنشین بود چون روابط بین آدمهایش واقعی بود و توانست آدمهایی را به تصویر بکشد که ماهیتی زیبا داشتند و با تمام بدی ها و خوبی هایشان، سرانجام گنه کار ترینشان که سعید بود را هم از صمیم قلب دوست داشتیم.